

۲۶۶۴

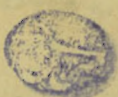


خطی - فهرست شده

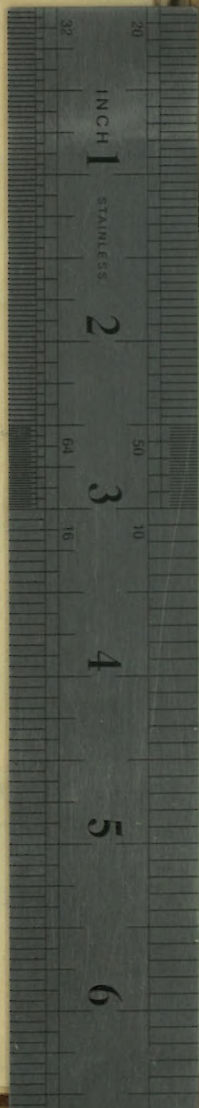
۲۶۹۵

۱۹۴۰

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷



207



۲۶۴۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب شرح اثر این نظم و نظم المسائل

مؤلف

موضوع

تاریخ ۱۳۸۱

۲۷۹۸

شماره دفتر ۲۷۷۴۳

۱۳۸۱

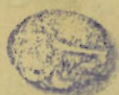


۲۶۴۵

شماره ۱۹۴

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

(۳/۲)



۲۶۹۴

کتابخانه مجلس شورای ملی
شرح اثر ابن ابراهیم زنگنه المصالحی
کتاب مؤلف موضوع
بازدید شد
۱۳۸۱
۲۶۹۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ ثبت شده
۲۶۹۴

مستخرج من کتاب التلویح	
حمد پروردگار چو سیر	خالق و رازق و علی و سیر
ست واجب بمنم و درویش	از نهایت بردن و شش از بیش
آن خدایی که نظم عالم کرد	علم اسماء نصیب آدم کرد
بعد حمد خدا درود تمام	میفرستیم بقصد ای انام
آن رسولی که اصل موجودیت	نام او احمد پست و محمودیت
ماه راز و شنی ز طلفت آوت	شاه را سروری ز دولت آوت
صد هزاران تحیت و صلوات	
بر روانش که مست اصل حیات	

بروی و آل باد و بریاران	رحمت کرد کار چون باران
وصف یاران و دوستان را	کس که بنشیند نیر سپه بخدا
خاصه شای که گنج من غر	مخزن علم و منبع غر
معنی یلانی و کان و کفایت	ابن عسکرم رسول و شیر خدا
در خیر بجز او کنی کشاد	
جان من جان من فدایش باد	
شرع علم رسول را بابت	جسم را جان و چشم را آبت
مصطفی را جو وقت رحلت بود	رو با صحاب کرد و این فرمود

می روم زین جهان بنزد	می گذارم دو چیز بجهت شما
مصحف و عمرتت تا دانید	
روی ازین بادیان مگردانید	
صدر ازین مردو تا نداری د	ران کزین مردو مرجه خواهی
عمر اصف در قرآن کن	ذکر آل و دعای سلطان کن
ذوالجلال بفیض لم یزلیت	بکمال غایت ازلیت
بجیبی که برگزیده است	مخدم خاص و آفریده است
بکلام تدبیر و آیت آن	
بمعانی نهایت آن	
که که دار پادشاه جهان	از جمیع حوادث دوران

دولت و عمر و عدلش افزون کن	جگر دشمنان او خون کن
کرجه باشد زبان بستم نام	
حد خود بیش ازین ننیدانم	
صفت دارالاسلم بغداد	
خاک بغداد مکن شهادت	در دولت سرای پیر خداست
معبدا و لیا و اقطا است	خلوت صوفیان توانست
کرجه و برانه ایست پر کج است	
آب او خوش مواسی ریخت	
سبب نظم کتاب	
بودم از جور روزگار ملول	وز غم کاروبار نامعقول

خاطر از بهر غم در بند	یک زمانم غم زن و مرد
شب ازین صبح چون در خوا	
شد غنیمت بشارتی زین باب	
ورقی از کلام شاه زمان	داد و سخنی بدست من که بخوان
چون بخواندم ز خواب بر ختم	
از خود و حرب بود و آرم	
معنی شاه اگر چه بد حاضر	لیک لفظ نبود بر خاطر
نسخه شاه را نظم کردم	
یا قسم مثل آن سخن در دم	
چون ازین کلام بشارت شد	بند را نظم این بشارت شد

مر که گفت بد بخت گم گم	در او هم بطاعت او هم
در زمین او کجاست و این ز کجا	
بکس بود و به کس بود و بخت	
خدا قسم تا بهم این کوشم	هر سید این غیب در گوشم
شیخ شریف الهامی عسکری	
نظم المعانی و معنی	
عدد و محاسبه علم و دنیا	از هر بود یک بشارت دانا
نظم این بند میر خیر	
قدردان صاحب آن کجاست	

ایمان الم یوفی بایمانه و قال ایضا کرم الله وجهه	
تو که گفت شخص و یاس	ایمانی کمال ایمان
آخو کرم و یاساک فی الشک و قال	
اکس را در جهان برادر	که خجسته بی یقین و یاس
اخو ان کذا النطان جویس العیوب	
دیگر برادر	که یاس و یاس
ادب الم خیر من یسیر و کلامه علیک	
ادب آموز و زود نشان برود	ادب سخن بهتر از زود

ایمان الم یوفی بایمانه و قال ایضا کرم الله وجهه
تو که گفت شخص و یاس
ایمانی کمال ایمان
آخو کرم و یاساک فی الشک و قال
اکس را در جهان برادر
که خجسته بی یقین و یاس
اخو ان کذا النطان جویس العیوب
دیگر برادر
که یاس و یاس
ادب الم خیر من یسیر و کلامه علیک
ادب آموز و زود نشان برود
ادب سخن بهتر از زود

ظهار

اظهار الغنی فی الشکر و قال	
بکسان جز غنا کن اظهار	شکر گفت در این بود مختص یار
اخو ان الم یوفی بایمانه و قال ایضا کرم الله وجهه	
ایکویس کن جزای بدگور	تا احسان شوی نرک اودا
اداء الذین فی الذین و قال فی الله عنه	
کردن ترض از گرفتاریت	بازدادن نشان دین دار
اخو فاء الشکر یذیر المرق و قال	
سخنستی روزگار و جو زدن	باز پوشیدن انور و دان
افضل النهد اخو فاء و قال	
تو دان هیچ طاعت افضل از آن	کز باجی خدا کنی پنهان

۸
ارسلت رحمة النفس في اليأس

ای که پیوسته در پی سودی چونکه نویب گشتی آسودی

اربع عيالک تنفعهم

ای که خواجه سیال را به بود بادب و از نار رسند بود

باب ابن برارو الدین سلف

با پدر زیگویی و مادر خویش همچو پیزی خیزت از پیش

برکت العرفاء حسن العلم

کار نیلگون ای سینه زود بآن که بود از یاد سیر در آن

بشرف نفسك بالظفر بعد الصبر

شده و نه پس را به فروزی ای که در مار صبری سوزی

بطل المرء عدله وقال رضي الله تعار عنه

بریب داری جوی نمی بکلیو شکست و شمیمت در پهلوی

بكتشعك دفنك كرامة عليه السلام

زود در خیزیای پر خالق آسودت بیای از خالق

بع الدنيا بالآخرة تنجح وقال

برو دشمنان جهان بخوبی سود کن ای پسر درین دوا

بشاشة الوجه عطية ثابته

اگر چه خوبیت بخشش داور تازه رویت بخشش میگرد

بلاء الانسان من اللسان وقال

ای برادر بملای آدمیان چون نکوبن گری بود ز زبان

بِكَاءِ الْمَرْمِجِ خَشِيَّةً لِلَّهِ قَرِينِ

برکت از ترپس حق بگردان شود شش دین روشن از آوار

بَرَكَاتٍ لَا تَحْطُ بِهَا لَيْسَ يَقُولُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

نیکوی کردن توای عاتل چونکه منت نمی شود باطل

بَابُ الْفَضْلِ قَدْ لَرَكْتُ فِي آخِرِ الْعَمْرِ مَا فَانَكَ فِي

عاشقی کاد از تو فوت شود جبران کن جو وقت بوش دنیا

نَتَكَا سَأَلَ الْمَرْءُ فِي الصَّلَاةِ فَرَضَ عَفَا لَيْكُنْ

کاسی در نماز کردن مرد است از ایمان شایسته دوز

تَرَاهُ الْإِنْدِي عَلَى الطَّعَامِ بَرَكَاتٍ تَقُولُ

دست بر خور دنی چو شک سیار برکت از خدای چشم دبار

وَقُلْ

بَابُ الْحَاءِ حُسْنُ الْخَلْقِ عَيْنِي

در جهان حسن صورت ار چه نکو حسن سیرت غنیمت ای دو

حَسْبُكَ الْمَرْءُ تَهْلِكُكُمْ قَالُ

مزن آنرا که خیره و بد خویت تیزی طبع او کشته او

حَوْضَاتُ الطَّعَامِ مِنْ حَيْثُ حَوْضَاتِ الْكَلَامِ

ارد شیرین کلام بی باه نور دنی کورتش مود شای

حَقَّقَ الْمَرْءُ كَثْرَةَ وَفَرَغَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

چکنی شیب خاک زر جهان شیشه شخص است کج رفا

حَسْبُكَ الْمَرْءُ عَوْنُهُ قَالُ رَضِي عَيْنِي

برو بار از کسی ندارد عزم علم باری او کند عزم

حَمْدُ لَوْ فَاءٌ عَلَى فَرَاغٍ أَصْلُهُ وَقَالَ

کو هر اصل آنکه نیست تمام است بروی و فاء بعد حاء

حَقَّقَ الْفَرَادَ مَحْمُودًا الْأَكْبَرُ وَقَالَ

تا دوک عشق اگر چه دله نور سوزا دلا و بس که سوز

حُلِّيَ الرَّجَالُ الْأَدَبُ

مرصادت که هست در طلبت زیب مردان ز زیور داد

خَوْفُ اللَّهِ يَجْلِي الْقُلُوبَ

دل که از ترس حق جلایا میسر چه در عالم است و آید

خَيْرُ الْأَصْحَابِ مَنْ يَدُلُّكَ عَلَى الْخَيْرِ

اویاری بهر زمان باشد که ترا راه خیر بخشاید

خَفِيَ اللَّهُ تَائِمُ وَقَالَ

تو هر پسر از خدا و این باشد دلت از دشمنی کس مخراش

خَابَ صَفْقَتُهُ مَرَجَ الدَّيْرِ بِالْذُّبَا وَقَالَ

ست بی بهره هیچ آن است که بدینا بداد وین از قهر

خَيْرُ الْمَالِ مَا تَنَفَّقَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالَ

سیج زر خوبتر از ان شمار که شود درین خدایار

خَالَفَ نَفْسُكَ لَشَرِّهِ وَفِي كَلِمَةٍ

در غی تا بنفیس تراپی چون خلافش کنی بیاساید

خَلَوُ الْقُلُوبِ خَيْرٌ مِنْ مَلَأِ الْكَيْسِ

دل خالی ز غم خیر می باید کیسه پر زرت چه کار آید

خَيْرُ الشَّيْءِ وَجُودُ لَوْ دُونَ كَلَامِهِ

بهرین زمانست در محدوده حورست مهربان نورانیست

حرف الدال دَوْلَةُ الْمُلُوكِ فِي الْعَدْلِ

کار مردان پارسا بنده است دولت یاوشاه و عدالت

دَوَاءُ الشُّرُوفِ عِفَّةٌ بِالْإِخْوَانِ وَقَالَ

داروی شرف دلی است دلی که دینار و دوستان

دَوَاءُ الْقَلْبِ الرِّضَاءُ بِالْقَضَاءِ وَقَالَ

دلی که شایسته از غم دنیا به شود کرد پس رضا

دَاءُ النَّفْسِ الْحَرَجُ وَفِي كَلَامِهِ عَلَيْكَ لَكُمُ

دست از حرص می شود بطمع روح را عذاب مبار

دین

كَلَامُ عَقْلِ الْمَرْقُومِ وَدَلِيلُ الصِّلَةِ فَعَلَهُ

کلام عقل مرکب است کلام کلامی است قول صفت کلامی است

دَمْعُ عَيْنٍ كَظَمِ الْغَيْظِ تَحْدِثُ عَوَاقِبُكَ

دم کردن چشم دامن غم و غم است آثار عاقبت بود نمود

دَيْتَارُ الشَّيْخِ حَجْرٌ مِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

دینار شیخ حجر است دینار کلام علی السلام

دَارُ مَجْهَالٍ تَحْمَلُ أَوْ كَلَامَهُ

دار نادانانه است تحمل کند او کلام او

دَوْلَةُ الْأَزْدِ الْأَمَّا الْحَالُ قَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

دولت ازاد اما حال را خداوند راضی است از او

ذکر الاولیاء نیز از رحمت

بدون کن ذکر خیر در دنیا

ذکر الفقیر بر عند الله وقال

انما انفسنا غدا تخرجنا

ذکر السلاطین محرمه الشفقتین

که زانها خود و کشایش

ذکر اللسان از اسرار الملک

که در او است و کی زبان

ذکر الشیء من الاشتغال وقال رضی الله عنه

که مشغول است بفرموده

ذکر واحد کثیر و الفطیحة فلی

ست بسیار یک که برود

ذکر الطیغی فطغیانہ و فکلا لای علیہ السلام

شخص بی راه را بی راهی

ذکر الموت جلاء القلوب

که در او باز چرک و نیاید

ذکر الشباب حسرة

در چه این جور راه حق پیدا

ذکر المرفی فی الطمع و فکلا لای علیہ السلام

در طمع زود خوار کرده و در

رَبِّهِ الْعِلْمُ عَلَى الرَّبِّ وَقَالَ

سُئِلَ النَّبِيُّ ﷺ عَنْ الْوَلَادَةِ وَفِي كِتَابِهِ عَلَيْهِ

زَيْنَةُ الْبَاطِنِ خَيْرٌ مِنْ زَيْنَةِ الظَّاهِرِ وَقَالَ

کردن برق بیار آید بر کبر و نجات

زَيْنَةُ الْحَبِيطِ طَرَاءُ لِلنَّجْمَةِ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

ویدن دوستان با نواز سر زمان دوستی کند تازه

زَيْنَةُ الضَّعْفَاءِ مِنَ التَّوَضُّعِ وَمِنْ كَلَامِهِ

کرم پیش ضعیف از تواضع بود کبر و سنان

زَيْنَةُ الرِّجَالِ مَوَازِينُهُمْ وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

سبکی کنند زنان ترازی نویش نشان می خد

زَيْنَةُ الْعَافِلِ كَثِيرَةٌ بِابْنِ السَّيْنِ

مرا او عاقبت دیکوایت کت که پیش او بود بسیار

سَمْعُكَ بِالَّذِي تَعْرِفُهُ وَقَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

شادی این جهان خبر بود تو پسند از کاران سرور بود

سُوءُ الْخَلْقِ وَحُشْدٌ لَا خَلَاصَ مِنْهَا

خلق بد و شستیت بی دریا کربنا بد کس خلاصی از آن

سَلَامَةُ الْإِنْسَانِ فِي حِفْظِ اللِّسَانِ

آدمی در سلامت آید اگر او حافظ زبان خود

سُوءُ الظَّنِّ مِنَ الْخَيْرِ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مرا باور دشمنی است بدکان که شود در شکیار

سَيِّئَةُ الْمَرْبِيِّ عَنْ سَيِّئَةٍ وَقَالَ

کربنا شد ز راه پر اشت بر تشنه که میدانه

وقل علينا سلمة سؤلنا في التواضع	
رفت قدر اگر مویس	در تواضع سزا و دلدار
باب الثین شفاء الجنان قراه القران	
دل که در پیشکلی رسید جان	می شود خوشن خواندن قران
شجیح عنی فقره ففتین سحی	
مت چاره ترخیل می	از تیر می بر بخت
شین العلم الصلف	
نرم علم پیش از او مت	اگر شریف است مت
شرا الامور بعدها من الشرع	
از همه کاران تر باشد	اگر چه شرع دور تر باشد

دری

شتم المعرفه خیر من شیه العمل وقاک	
بر می معرفت بود حد	بهر از کار کردن بسیار
شیخ الخیل عقیقه و من کلامه	
دل خوش بیل بر مت	را که عاقبت شکر آرد
شینک ملکک	
بیت مید باز در کتب	روسان آید به ملک
شط الاقتیرک الکلفه	
شط الفت که بجای آید	اگر کلف پیش رو آید
صدق المخرجات	
راست گفتن جو شخص را شود	بسیار است کار می شود

صحة البدن في الصوم

تن درستی بر دست گرفتن است در هر روز

صاحب اختیار فرشته الاشراف

هر که او را برنگردان باشد چنین این از بر آن باشد

صلاح الدین در دفع و فساد فی الطبع

الکمال دین را طبع در دفع و فساد فی الطبع

صالحه اللبانیة فی النهار

شب هر ساعت خدا را روز هر روز و هر ساعت

صمت الجاهل ستمه

علم هر سخن طاعت است کان ناشی بر دامت ناکل

صحة البدن في الصوم

سوی ضایع بر روشد و کمره هر که او را سبب بر آن

ضیاء القلب من کل الحلال

هر که او را بر کمال باشد از تمام کمال نور است

ضمائر من کل حسد

ضمائر من کل حسد و کمره هر که او را سبب بر آن

ضرب اللسان اشد ضرب السمک

ضرب لسان از زبان هر که او را سبب بر آن

صاقت الدنیل المبتلیة

هر که او را بر کمال باشد از تمام کمال نور است

طوبى لمن لا اهل له قال

ای خوشحال آن نیست که زن و مرد و ناله ناله

طاب وقت فراق بالله

ست خشن وقت دانا که شود استوار و بی پایان

طالع من مقرر تعب

که گویند و در غایت است که در اندیشه

طوبى لمن زلف بالعبادة

کتاب که از تشنگی در روزی و عاقبت به

طلعت الفلك لهلاك

که در شمس جوهر تو که به زوان چون بهار است و ناله و ناله

طلعت الله غنيمته قال

چون ترا داد حق تسالی با غنیمت و غنیمت و ان

حرف الظلم طار كظلم الله

بند و شاد و شاد و دل جان سایه او چو سایه حق دان

ظلم الملوك اذ لم يزلوا لغيرهم عتقا

ظلم شاهان و در هر حال به ناز و غنیمت جان

ظماء الماء شد ظمأ الماء

آتش تشنگی ز جگر است از تشنگی آب به

ظلم الظلم تظلم الايمان

ظلم که کن که از تپش آن سخت تاریک میشود ایمان

ظلم الظالم قصير وقال

سایه سر ظالم کس شود از ظلم غریب کوتاه

عشقه غایت کن ملکا

غریبش را از طبع جبر نجات بخت بزی که سعادتی

عقد عاقل خیر من صدیق جاهل

عاقبت کرد و من جا بتر از دوست که نادانست

علیک بالحفظ دفع الجمع للکذب

بر تو باد ای پسر که گریه دارد که زج کتب در کشت

عشر الاقر مقدره الیسر

کار چون گشت دانی که بود است ای آسان

عین الکلام تطویل

در سخن عیب دان درازی آن بر زبان خلق را بجان مریدان

علو همته فی الایمان

شیرین شدی بخت از ایمان نعمت عالی از علی سیدان

عاقبة الظلم خسر

ست پایان کار ظالم جز بستم کس غیری از پسر

باب فی غلافه المتوکلین

بسم ای خواجه کتب باید که توکل شری کران باید

غمة الموت اهن من محاسن الاقوی

مردن آسان ترم بود بخت از جلای که نیست غایب غمنا

عَضْبُكَ عَنِ الْحَقِّ قَبِيحٌ

سنگین تازیانه شادوستی بد بود که ز حق بچشم روی

غُلَامٌ عَافٍ خَيْرٌ مِنْ شَيْخٍ جَاهِلٍ

بچه نیکو است سرور که بود مصلحت دانا ز پیر نادان

غَشَاءٌ مِمَّنْ خَطَاكَ بِالْبَاطِلِ

پاتری از قبیله و خیانت کرد که باطل را بپوشانم آورد

عَلِمَاكَ مِنْ ذَلِكَ عَلَى السَّاءَةِ

با تو هم شنیدم و هم حسود می بر بدت هر که بسنود می کرد

بَابُ الْإِنْفَادِ كُلُّ قَلْبٍ شُغْلٌ قَالِ

درواز باز بجز این است که در روی پسر کاری

فَخَلَّمَ بِفَضْلِهِ أَوَّلَ مَنْ فَخَّرَهُ بِاصْلِهِ قَالِ

اصل درست و علم برین دریا فخر کردن به علم و فضل دوا

فَسَدَتْ نَفْسُهُ مِنْ خِفِّهَا وَقَالِ

مرجه و دانت خود از نوبت و عجب کرد و از ناسپاسی خواب

فَلَمَّا خَصَمَكَ بِالْإِحْتِمَالِ

بر سر دشمنان قدر یکایک کر تو را کی نه شتابی

فَانْزِعْ نَفْسَكَ عَنْ شَرِّ نَفْسِكَ

شده فایز بدولت آید هر که سالم از شر نفس خود

فَانْزِعْ طِفْلَكَ مِنَ الدِّينِ وَقَالِ

دلت را از بربادی دین شاد و بار از سوزی یاسین

باب الفاء قسوة القلب من الشيع

کشتن کار با نوحه غم از کمر پر محزون و زنجیر دل کردن

فَانَالِ الْخَبْرَ حَرَضُ

هر که از این خبر شد زرد و عاقبت در صفا کشته او

قَوْلُ الْحَمْدِ الَّذِي قَالَ

غرض شکر کردن از دین است معنی قول بر حق است

قَوْلُ الْقَلْبِ مِنْ صِحَّةِ الْإِيمَانِ

هر که اهل قولیت گردد بود آن از راستی ایمان

قَوْلُ الْمُرْخِ بِرُغْمَا فِي قَلْبِهِ

شخص را آنچه در دست نماند که گشتن خلق بیان

لَيْسَ الشَّيْبُ مِنَ الْعَمْرِ

غیر آن پیری که ندارد زردی و داخل زنگار نیست عمر

لِكُلِّ عِدْلٍ مَصْلَحَةُ الْأَعْدَاءِ الْحَسُودِ

بر عدالت که پنی از غم نیست بر خود دشمن که دشمنی دشمن است

لَنْ يَقُولَ كَيْفَ تَجِبُ

باشم ایستد با قیله و جوش تا بخت شود پیش از این

لَيْسَ لَطَافُ الْعِلْمِ زَالٍ

نه جان نازد و نه جاه و مال بودش پادشاه علم زایل

باب الیم مائده من شکک

بنده هر که شکش پشیمان شد و ناموش شد ز پرده آ

مجلس الغرر فوضت الحجة

بشور قتل شاه وانشاء است این بیست و هفتم

من علت همه طالت هوسه

مرگ است عت عالی و شش از غم میشود ناله

من کلام کلام کلام

مرگ بسیار باشد کلام و شش باید از زبان بیاید

مشرب العذب من حمر

مرگ خوش مشرب و شیرین و ملی بسیار خوب بود

محالست الکرام حصول الکلام

با کریان نشستن ای مایل و شش و غم غن مایل

منقبة المم تحت لسانه

فصل هر مرد در زبان سخن میشود نزد عاقلان روشن

محالست الاخذاف مفسدة الدين

منش بنی هر کجی عقلست وین تیر میکند زشت عقلست

باب النون تبدل المني في الغنى

مرگ از آرزوی پیوسته و کوده دامن خدا از دست

نور قبل بالصلوة في الظلم

بمناز شب ای کل روشن و کور تا یک غریب کل روشن

نور شينك لا تظلمن بالمعصية

عمر و عصیت تبا کن نور پر در آن پیای کن

نَارُ الْقَهْرِ أَحْمَرُ نَارِ جَهَنَّمَ

تب و تاب فراق و سوختن اگر تر ز آتش جهم و ان

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهِمْ يَتُوبُونَ

گشت مومن جو شمع روشن دل گرد این از غارتش حاصل

كُنْزِ الْوَعْدِ صَدَقَةُ الْقَلْبِ

مکت را یکنوازی سیر ازیاد در نه از زلف دل ای فریاد

بَابُ الْوَاوِ وَفِي الْحُسُودِ مِنْ خَيْرِهِ

واوی بر جان حایه گیت اگر بود و اع انجد دل رش

وَيْلٌ لِلنِّسَاءِ خَلَقَهُنَّ فَجَعَلَ خَلْقَهُنَّ

میکرد به خلق و به آقا باشد اگر بکر به برود ایا

وَصَلَّى الْمُرْخَمِينَ مِنْ جَلِيلِ السَّوْءِ وَقَالَ

کج تناسیه در نو بودن بر که بهمشین بد بودن

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهِمْ يَتُوبُونَ

نیز کردن بهشت ای درویش کشتل از ثواب باشدین

وَضَعُ الْإِحْسَانَ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ ظَلَمَ

یکو بی کر چه غایت گشت چون نه بر جای خود گنی ستم

وَيْلٌ لِلَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهِمْ يَتُوبُونَ

حال آن بند یک به سید اگر در اوست کین از ادا

وَلَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا فِي الْحَقِّ سَمِعَ الرَّقَّاءُ

حاکمی کا حققت و نامستزل زود از حاکمی شود مستزل

وَالَاكَ مِنْ بَعْدِكَ

دوستی با تو میکند آن مرد که تو ایست و سخن و کرد

بَابُ الْمَرْءِ بِقَدْرِ مَهْمِهِ

شخص را چون کرد طبیعت و نحو غم او هم قدر است او

هَاتِ مَلْعَنُكَ يَعْرِفُ بِهِ

آنچه پشت بود بدید آشناسند مردت به آن

مَلِكٌ مِنْ نَفْسِكَ أَنْفَعُ مِنْ مَلِكٍ غَيْرِكَ

از یک نفس خود چو سیری به که از پیشش شیر کمیزی

لَمَنِ هَاتِ نَفْسِيخِرَةُ الْعَدُوِّ

دشمن اردوست گشت خود دور باش نصیحتش شنو

مَنْ السَّعِيدُ الْخَيْرُ وَمَنْ السَّقِيُّ خَيْرُهُ

نیک بخت در غم هستی ست بد بخت در پیوستی

بَابُ الْغَلَامِ الْفَلَاخِ وَالْقَانِعِ

مرد کو قاضی غم خورد فکر پیشش و کمش زار و جود

لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا أَمَانَ تَكُونُ

لازم نیست ایمان آنکه اگر نیست این ندارد آن

لَا دِينَ لِمَنْ لَا مَرْقَةَ لَهُ وَمَنْ كَلَامُهُ

هر که در ذات او مرد نیست پای دین او بقوت نیست

لَا وَفَاءَ لِلْمَرْءِ

از زمان کرد و سالیح داری او نه در روی سک می گاری

لافقر للعاف

هر که از عقل یافت او پیش / گشت بار فقر و درویش

باب الیا یا تیک ما قدر لک

تو خواهد رسیدی تیر / از بدو نیک سر به شد

لینعد الخیر صاحب السعد

روشن گشت شود سعاد / چون صاحب شود بدو لبتند

یزید الصدق فی العسر

صدمه عسر را در کند / اگر از بهر بی نیاز کند

یسود المرقوم بالاحسان الیهم

هر که نیکی محال خویش کرد / خویش تن را بزرگ ایشان کرد

یا من القلب راحة النفس

چونکه تو جیشت زنجیری دل / نفس ناگشت راحت حال

یا من الخائف اذا وصل انا فدا

تو ای من شد ز ترسید / چون رسیدی از آنجای ترسید

یسیر الصبور الی مراد

در صبر هر که پا نهاد / برساند آخرش خدا براد

در بلا صدر را اگر تو صبر کنی

هر چه گشت از تو فوت بهر کنی

نشین و ز خلق دوری کن / پای در دامن صبر جوری کن

پیرستی جای ندیب است / نوبت کنج و وقت تنهیب است

سال تاریخ نظم این کو سر	بخدمت بروز پیش
رفت از بخت رسول خدا	شده نصرت نبوی و اما
سر که این را بصدق دریا	بخند از علی خبریای
یا ای که بحق ز فوج رسول	
مدر را حشر کن بال رسول	

280

